

# "انقلاب" مرد، زنده باد انقلاب

(متن کامل)

(چگونه مبارزه را از بن بست خارج کنیم؟)

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

بهمن ۱۳۸۱

باشد که این نوشته دستمایه گفتگو، تبادل نظر و راه‌حل‌یابی عملی برای پیشبرد مبارزه در جهت آزادی ایران از استبداد و جنایت‌سالاری کنونی باشد.

## ( ۱ )

به مناسبت سالگرد "انقلاب" بهمین ۵۷ در سلسله مقالاتی که خواهد آمد نخست به بیان بیست و چهارساله ۵۷ به بعد نگاه می‌کنیم و سپس به وضعیت کنونی و آنچه در مقابل داریم خواهیم پرداخت. نوشته نخست انگشت روی نقاط سیاه این دو دهه می‌گذارد. این انتخاب عمدی بوده است، هدفم نه ارائه مطلق گونه یک پدیده بلکه جلب توجه روی دردهایی است که باید به درمانشان پردازیم.

× × ×

### انقلاب یا ... ؟

انقلاب سال ۵۷ مردم ایران به جای استقلال، آزادی و دموکراسی، یک دیکتاتوری مذهبی جنایتکار و وطن‌فروش را به ارمغان آورد. بسیاری در حال حاضر "انقلاب بودن" جنبش سال ۵۷ را زیر سوال می‌برند، برخی دیگر اصل و اساس آن حرکت را توطئه بیگانگان می‌دانند و بعضی نیز از بزرگترین اشتباه تاریخی مردم ایران "سخن می‌گویند. این تفسیرها هر یک بخشی از واقعیت حرکت ۵۷ را در بردارند. انقلاب ایران ترکیبی بود از واکنش جامعه به شرایط بسته سیاسی، سؤاستفاده خارجیان از این واکنش و نیز بهره‌برداری قشری ماهیتا کهنه گرا از پایین بودن قدرت یک ملت در تشخیص بد و خوب.

روحانیت شیعه که در طی قرون متمادی در دل جامعه ریشه دوانده بود توانست در یک مقطع خاص از جنبشی محدود که در واقع توسط طبقات متوسط جامعه برای کسب آزادیهای اساسی آغاز شده بود بهره برد، توده‌های محروم مردم را که هر یک سرابی را از مدینه فاضله اسلامی در سر داشتند به خیابانها بیاورد و سپس از حمایت فراماسونرها و رادیوهای دولتهای انگلستان، اسرائیل، آمریکا و آلمان برخوردار شده و با پشتیبانی و نظر مثبت آنها به قدرت برسد. بدینگونه همه آنها خیالشان راحت شد که جنبش اجتماعی طبقات متوسط ایرانی برای نیل به آزادیها به زودی توسط یک حکومت پوپولیست، عوام فریب، مذهبی کونه نگر و ذاتا مستبد سرکوب و پایمال خواهد شد. خطر برقراری دموکراسی در ایران که می توانست برای منافع قدرتهای بزرگ در منطقه و برای افشاری که ممکن بود در صورت برقراری دموکراسی رو به انقراض روند بدین شکل رفع شد.

آنچه در سال ۵۷ روی داد و حرکت را از یک سرنوشت دمکراتیک دور کرد حاصل یک همکاری آشکار بین نیروهایی متفاوت بود که در آن بخش مهمی از روحانیت، پس مانده‌های ملی‌گرایان دوره‌های گذشته (بازرگان، سحابی و ...)، بخش فعال بازار سنتی و نیز شبکه‌ای از حامیان خارجی آنها نقش فعال داشتند. بر این جمع باید اضافه کنیم نیروهایی را که به دلیل وابستگی ایدئولوژی و یا دستوراتشکیلاتی به جمع فوق پیوستند مانند حزب توده.

نتیجه این پیوند نامیمون میان این نیروها نظام جهنمی جمهوری اسلامی بود که کشور را زیر سرنیزه سرکوب گرفت تا به غارت ثروت‌های انسانی و مادی آن دست بزند. بدین ترتیب انقلاب ۵۷ یا هر چه دیگر که نامش را بگذاریم تبدیل به کودتای طبقاتی-مافیایی شد که برندگانش در داخل کشور روحانیت، اتحاد بوژوازی جدید و قدیم، نوکیسه‌های طبقات پایین، و در خارج نیز کشورهایمانند انگلستان، برخی از کشورهای اروپایی، اسرائیل و شرکتهای بزرگ تسلیحاتی و نفتی‌شدند که از آن روز تاکنون کشور ما را غارت می‌کنند.

حکومت جدید نیروهای شکوفنده آنها اعدام و نابود کرد یا فراری داد و از ایرانیان یک ملت بیمار، معتاد، ترسو، ستم پذیر، فقیر، تحقیر شده و ناامید ساخت و این جریان شوم، اگر مقابله‌ای جدی صورت نگیرد می‌تواند تا محو کشوری به نام ایران از نقشه جهان ادامه یابد. چون در تاریخ هر ملتی که از وجود و هستی خود دفاع نکرده محو شده است. ایران از این امر مستثنی نخواهد بود.

## بیان حاکمیت بعد از انقلاب

از فردای ۲۲ بهمن نبرد میان حاکمان و قربانیان آنها آغاز شد. بهترین و صادق‌ترین جوانان این میهن یا اعدام شدند، یا در زندان پوسیدند، یا در تئور جنگ سوزانده شدند و یا آواره کشورهای دیگر جهان شدند. مقاومت بالفعل در جامعه در فاصله سالهای ۵۸ تا ۶۰ تقریباً بطور کامل از میان رفت و پس از آن مقاومت بالقوه به گونه‌ای ضعیف و پراکنده به کار خود ادامه داد. مسیر حرکت تاریخی جامعه ایران به سمت آزادی بدین شکل عملاً متوقف شد. اما نه به طور کامل، چون این بار عده‌ای از ایرانیان پرچم مبارزه را در خارج از کشور برافراشتند و فریاد آزادی سردادند. اما این عده که از آنها به عنوان اپوزیسیون نام می‌بریم به سرعت قربانی جدایی خود از بستر اجتماعی مبارزه‌شان شدند و هماهنگ با شرایط داخل کشور متحول نشدند. ضعفهای ماهوی آنها، جو بد حاکم بر روابط میان سازمانها و گروهها، پاشیدگی فکری و روانی ایرانیان خارج از کشور، بی‌اعتمادی حاکم میان ایرانیان، توطئه‌های رژیم برای از هم پاشاندن محیطهای فعال اپوزیسیون، حمایت و دفاع علنی کشورهای اروپایی از نظام همه و همه باعث شد که توان این مبارزان خارج از کشور هر روز تحلیل رود و روز بروز ضعیفتر و فرسوده‌تر و پراکنده‌تر شوند. برخی دست از مبارزه شستند، بعضی به دامان رژیم افتادند، برخی منفعل و نا امید شدند، بعضی برج و قدهای سازمانی ساختند تا خود را در آن از تاثیر محیط بیرونی محفوظ نگه دارند و برخی نیز ترجیح دادند مبارزه را موقتاً تعطیل کنند تا به قول خودشان اوضاع مناسب شود. نتیجه آنکه از ۵ میلیون ایرانی خارج از کشور حتی ۵ هزار نفر هم در فعالیتهای سیاسی شرکت نمی‌کنند. یعنی تنها یک هزارم این جمعیت. یا به زندگی خود پرداخته‌اند، یا عمر را در حسرت از دست داده‌ها هدر می‌کنند و یا اینکه باور به تغییر آفرینی در ایران را از دست داده‌اند.

هم زمان با این تضعیف اپوزیسیون در خارج از کشور جنگ فرسایشی نظام اسلامی بر علیه ایرانیان در داخل و خارج از کشور سازماندهی شد. جنگی که حکومت می‌توانست امکانات مادی یک کشور ثروتمند را برای پیش‌بردن آن به کار گیرد. این جنگ جنبه‌های تبلیغاتی، مغزشویی، سرکوبگری، اطلاعاتی، تروریستی، امنیتی و تخریبی را در بر می‌گرفت و هدف آن خفه کردن صدای مخالفان از یکسو و به بردگی کشیدن مردم از سوی دیگر بود. در حالیکه هر ساله میلیونها دلار صرف مبارزه با اپوزیسیون فعال در خارج از کشور می‌شد، چند میلیارد دلار نیز صرف کنترل جامعه از طرق گوناگون در داخل کشور می‌شد. نفت و سایر ثروتها می‌رفت، دلارها می‌آمد، وسایل سرکوب و کنترل و شکنجه و جاسوسی امثالهم وارد می‌شد، مشاوران موساد و اینتلجنت سرویس و ک گ ب برای سعید امامی و باندش درس اختصاصی می‌گذاشتند و لاجوردی در زندانها دختران باکره را قبل اعدام به عقد شکنجه‌گران در می‌آورد.

در چنین جوی در بیرون از زندانها زندان دیگری به وسعت یک کشور بنا شد، ورود و خروج تحت کنترل درآمد، کتابها و نوشته‌ها کنترل‌شد، نامه‌ها و بسته‌های پستی تفتیش می‌شد، مکالمات تلفنی کنترل می‌گردید و سربازان امام زمان در مساجد هر محله را زیر نظر داشتند.

سرکوب مطلق، نبود مبارزه فعال، تهدید مرگ و شکنجه و زندان، نبود آینده و چشم انداز روشن، خطر بیکار شدن و فقر و ناداری و ستم آشکار، ظلم علنی و زورگویی روزانه فاقد هرگونه منطق، از مردم ایران، در طول بیش از دو دهه، ملتی ساخت که به اوضاع ضد انسانی حاکم بر حیات خود خو گرفت، بدان عادت کرد، در موارد بسیاری بدان معتاد شد و فراموش کرد که شرایطی که بر او حاکم کرده‌اند لایق ملتی که این همه ثروت مادی و معنوی داشته است نیست. توجه نکرد که رفتاری که پاسداران و بسیجیها هر روز در خیابانها با او می‌کنند در خور حیوان هم نیست.

### مسخ و تسلیم‌پذیری

رژیم ملاها مردم را با تیرباران، شکنجه، اعدام از جراثقال، چشم درآوردن، انگشت و دست قطع کردن، پای چپ و دست راست را قطع کردن، دیوار بر سر متهم خراب کردن، از کوه به پایین پرتاب

کردن، سنگسار کردن، شلاق زدن با شمشیر سر قطع کردن، سوار کردن جوانان بر الاغ و در خیابان چرخاندن، سردانشجویان دستگیرشده‌اش را در ظرف مدفوع و ادرار کردن و هزار و یک جنایت دیگر خو و عادت داد. بعد مردم در خیابان به دیدن کودکان معصوم بی پناه و آواره دیدن عادت کردند، به تن فروشی دختران دوازده ساله‌شان عادت کردند، به مرگ جوانان معتادشان در کنار دیوارها خو گرفت، به افزایش گدایان و انسانهای در حال مرگ از گرسنگی عادت کردند، به تمام نموده‌های فقر و نابرابری و بیچارگی انسانها خو گرفتند و حاضر شدند هر روز از مقابل صدها فقیر و تن فروش و معتاد و آواره و بی خانمان عبورکنند تا در خانه‌اشان پلو خورش بخورند و در مقابل ماهواره به تماشای شوهای تلویزیونهای ترک زبان بنشینند.

از آنسو همین توده‌های میلیونی یاد گرفتند که شاهد برافراشتن برجهای آنچنانی باشند، شاهد آخرین مدل اتومبیل‌ها، ثروتمندانی که آنقدر دارند که نمی‌دانند چگونه خرج کنند، آنهایی که اسکی و کایت سواری می‌کنند، آنها که سالی چند بار سفر اروپا و آمریکا می‌روند، آنها که ویلاهایی می‌سازند که نمونه‌اش در مونت کارلو و جزایر قناری هم یافت نمی‌شود، آنها که از محله‌های مخصوص و محافظت شده توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بسیج مستضعفان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در مناطق خوش آب و هوای تهران و سایر شهرها بیرون نمی‌آیند مگر برای رفتن به فرودگاه. آری، میلیونها ایرانی عادت کردند که همین ریشوهای شکم کنده را که بسته به محفلی که می‌روند به ریشهای کثیفشان گلاب یا عطر کریتسیان دیور می‌زنند و موقع سوار شدن بر اتومبیل‌های آنچنانی شان کلت کمربشان را کنار می‌زنند به دیده احترام بنگرند و در مقابل آنها برای داشتن یک خدمت کوچک سر خم کنند و به پسران آنها " آقازاده " بگویند و احترام بگذارند.

مردم ما همه این مظاهر ظلم و ستم را دیدند، با آن خو گرفتند و لذا دم برنیآوردند و رفتند، کلیه و دختر جوانشان را فروختند تا بتوانند " آبرومندانه " زندگی کنند. آنها نه فقط صورت خود را با سیلی سرخ نکه داشتند که سیلی بر سر و صورت همسر و فرزندان خود کوبیدند تا " آبروی " خانواده حفظ شود. و بدین گونه از ملتی که " انقلاب " کرده بود تا به آزادی دست یابد ملتی برده صفت بار آوردند که خود حکومت مانده است که تا چه حد می‌شود ظلم بر یک مشت انسان بکنند و هیچ واکنش مهمی نبینند.

ماشین مسخ سازی نظام با حداکثر توان عمل کرد و بواسطه آن ۶۰ میلیون انسان ستم پذیر و بی‌جرات و بی شهامت پرورش داد که با اعلام دو کوپن فوق العاده روغن نباتی و پنیر شاد می‌شوند، که با یک بست تریاک شنگول می‌شوند، که با هم‌خوابگی با یک دختر بی پناه ۱۷ ساله احساس غرور و افتخار می‌کنند و بعد هم برخیشان در مقابل تلویزیونهای ماهواره‌ای می‌نشینند و به برنامه‌های سیاسی نگاه می‌کنند و می‌خندند و می‌گویند: " اینها هم چه دل خوشی دارند."

و صد البته که در میان این ملت چند ده میلیونی چند هزارتایی هم آدم مبارز و آگاه و فداکار هست که همان قربانیان اصلی و شکار دستگاههای اطلاعاتی هستند و مانند باطنی‌ها باید جوانیشان را در سلول‌های انفرادی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بگذرانند. اگر هم همت کنند و وسط خیابان بیایند شاهد عبور صدها هزار شهروند مسخ شده‌ای هستند که از کنارشان رد می‌شوند و می‌گذارند که گارد ضد شورش آنها را بزند و لت و پار کند.

بیست و چهار سال بعد از " انقلاب " سال ۵۷ اینجا هستیم: یک رژیم ضعیف و مفلوک در مقابل ملتی از او ضعیف تر و مفلوک تر و اپوزیسیونی که جرات عمل ندارد و دلش را به دادن شعار و اپوزیسیون بازی از طریق اینترنت خوش کرده است. امیدوارم هیچ خواننده‌ای این نوشته را مطلق نبیند، تکرار می‌کنم که من تابلویی سیاه از وضعیت می‌دهم تا نظرها را روی نقاط ضعف جلب کنم. صد البته که نقاط روشنایی و امیدواری هم هست. در مقاله بعد به این نقاط امیدواری خواهیم پرداخت.

×

## (۲)

در شماره قبل گفتیم که چگونه فرصت انقلاب سال ۵۷ به هدر رفت و دیکتاتوری اسلامی مستقر شد. پس از اوج گیری سرکوبها نا امید از اینکه یک ملت خو گرفته به ظلم و ستم بتواند به نجات خود برخیزد همه چشمها به روی اپوزیسیون خارج از کشور برگشته است. اما این اپوزیسیون نیز اسیر ضعفهای خود است. ضعف خود خواهی، خود محوری، خودستایی، خودپرستی، خودباوری مطلق، خودیگانه بینی و ضعف تحقیر دیگری فقط به این جرم که دیگری خودی نیست. هدف من اینجا زیرسوال بردن هیچ مبارز یا مبارزه ای نیست، قصد توهین به هیچ کس را ندارم اما چون آزادی را برتر از هر چیز دیگر می دانم بدون هیچ تعارفی سخن خواهم گفت. در این مقاله به پاره ای از ویژگیهای اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور که خواهان سرنگونی است می پردازیم.

### تورم در اپوزیسیون

یکی از نخستین مواردی که باید در باب اپوزیسیون به آن اشاره کرد تعدد تشکلهای و سازمانهای سیاسی کوچک و بزرگی است که در صحنه حاضر است. این تعدد زمانی می توانست یک غنای سیاسی محسوب شود که هر کدام از این تشکلهای مبین یک واقعیت بیرونی قابل توجه بودند. مثلاً یک طبقه یا قشر اجتماعی یا یک جمع کثیری از ایرانیان. اما چنین نیست اغلب این سازمانها و گروهها یک اسم بیشتر نیستند و اغلب شامل یک، یا دو یا در مواردی که البته نادر است سه نفر می باشند. چند استثنا را باید کنار بگذاریم مانند سازمان مجاهدین، حزب کمونیست ایران، کومله و حزب کمونیست کارگری و شاید یکی دو سازمان دیگر. اما باقی یعنی شاید بیش از ۹۰ درصد آنچه بعنوان سازمان و گروه و جمعیت و تشکل وجود دارد از مرز یک یا دو یا سه نفر فراتر نمی روند. در واقع هر کس به فراخور عقاید خویش یک سازمان سیاسی بنا کرده و اعلامیه و اطلاعیه می دهد. اما هنگامی که کار به عرصه عمل می رسد "هواداران" همه این سازمانها گویی بصورت نامرئی در می آیند! کم نبوده است مواردی که تعداد شرکت کنندگان در یک تظاهرات از تعداد تشکلهای دعوت کننده آن هم کمتر بوده است. این هم برای اینکه بگویم هنر نزد ایرانیان است و بس. کفایت یک لحظه روی اینترنت نگاه کنیم، لیست بلندبالایی از سازمانهای سیاسی موسوم به اپوزیسیون را می بینیم:

سازمان مجاهدین خلق ایران  
سازمان چریکهای فدایی خلق ایران  
حزب کمونیست ایران،  
حزب سبزه های ایران،  
حزب دمکرات کردستان  
سازمان زحمتکشان خلق کردستان کومله  
حزب ملت ایران،  
حزب کمونیست کارگری ایران  
حزب کمونیست ایران (م . ل . م)  
حزب مردم ایران  
حزب کار (توفان)  
حزب سوسیالیست ایران

حزب سوسیال دموکرات ایران  
 حزب ملی گرایان سوسیالیست ایران  
 سازمان اتحاد فداییان کمونیست ایران  
 تشکیلات کارگران سوسیالیست  
 سازمان پارس  
 سازمان نگهبانان ایران جاوید  
 مشروطه خواهان ایران پادشاهی  
 سازمان پرسپولیس  
 جنبش دمکراتهای ایران  
 سازمان مشروطه خواهان ایران  
 سازمان نیروهای ملی رهاییبخش ایران  
 جنبش آزادی ایران  
 جنبش همبستگی برای آزادی و دمکراسی در ایران  
 سازمان مرز پرگهر  
 اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی ایران  
 سازمان انقلابی کارگر ایران - راه کارگر  
 سازمان درفش کاویانی  
 کانون مستقل کارگری  
 حزب رنجبران ایران  
 سازمان فداییان اقلیت  
 و ...

این لیست چند سازمانی بود که بعنوان "مخالفین" رژیم جمهوری اسلامی در حال مبارزه در خارج از کشور هستند و در برگیرنده برخی تشکلهای نوین داخل کشور و یا سازمانهای دیگری که در خارج از کشور از موضع اپوزیسیون به موضع طرفداری از اصلاحات روی آوردهاند نمی‌شود. بر این لیست باید اضافه کرد چندین جریان دیگر را که نوپا هستند و هر هفته شاهد پیدایش یکی دو مورد از آنها هستیم. و نیز دهها نوع تشکل دیگر بعنوان "جمععی از ...، "گروهی از فعالان ... یا دهها انجمن سیاسی-فرهنگی دیگر را.

تصور کنید اگر در یک راهپیمایی عمومی بر علیه رژیم از این ۳۰ سازمان و تشکلهای لیست بالا هریک قادر بودند فقط ۱۰۰ نفر را به این راهپیمایی بیاورند شاهد ۳۰۰۰ شرکت کننده بودیم. هر چند که می‌دانیم مثلا سازمان مجاهدین به تنهای در مواردی بیش از ۵ هزار نفر را در تظاهرات خود جمع کرده است. اما در واقعیت به جای چنین تظاهراتی که میتواند حداقل یک جمعیت ۳۰۰۰ نفری را در خود داشته باشد در اغلب تظاهرات، به استثنای مواردی که مجاهدین نیروی خود و هوادارانشان را بسیج می‌کنند، تعداد تظاهرکنندگان بین ۱۰ تا ۱۰۰ نفر است. همین امسال به مناسبت ۱۸ تیر یک تظاهرات ۱۲ نفره در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در پاریس برگزار شد که موجبات خشنودی اعضای سفارت را فراهم آورده بود.

با وجود تمام این ضعفها و آبروریزیها باز هم فعالان سیاسی ما در خارج از کشور نمی‌خواهند عمل کرد و رفتارهای غلط خود را زیر سوال برده و قدری متفاوت عمل کنند. چرا؟ چون فاقد توان فکری و شخصیتی لازم هستند. سازمانهای سیاسی ما نه تجربه دمکراتیک دارند، نه بلوغ رفتار سیاسی دارند، نه تجربه کار سازماندهی شده علنی دارند، نه قدرت دیالوگ و ارتباط با دگراندیشان را دارند، نه تواضع انقلابی دارند، نه درک عمیقی از شرایط دارند و نه احساس مسئولیت خیلی جدی و عمیق. اغلب سیاسی‌کاران ما به فعالیت سیاسی می‌پردازند چون کار دیگری نمی‌دانند، چون نوع زندگی دیگری را نمی‌دانند یا نمی‌توانند، چون امکان طریق دیگری معنا دادن به زندگی خود را ندارند.

## اپوزیسیون ناموس پرست

اپوزیسیون ایرانی در چنبره آبرومندی سیاسی گرفتار است. هر سازمان و تشکیلی می‌اندیشد که کمترین عقب نشینی از مواضع گذشته‌اش به معنای خیانت و اشتباه و فاجعه است. پس در غلط عمر می‌گذرانند و می‌میرند اما هرگز به دنبال جوانی دوباره از طریق زیر سوال بردن گذشته‌ها و نقد منطقی و عمیق آن نمی‌روند. نقد و حمله برایشان یکی است، انتقاد و آبروریزی یک معنا دارد. همه ما در قفس رشدنیافتگی رفتار سیاسی خود گرفتاریم. عقده‌های یک تحقیر سیاسی پنجاه ساله آمده است تا در هر کدامان به خشن‌ترین شکل بروز کند. فحاشی‌درمانی را دوست داریم و به وفور بکار می‌بریمش. سازمان برایمان مقدس می‌شود و جای هدف و وسیله را اغلب اشتباه می‌گیریم. رهبران و مسئولان سیاسی سازمانها با تشکیلات و گذشته سیاسی و مبارزاتی خود همان برخورد سنتی مرد ایرانی را با مسئله " ناموس " دارند. دفاع از بیلان فاجعه بار هر سازمانی برای مسئولانش دفاع از ناموس‌شان است که نباید گذاشت دچار هتک حرمت شود. از آن دفاع می‌کنند و هر که را که عمل کرد سازمانی را که بدان تعلق دارد زیر سوال ببرد با الهام نا خود آگاه از همان فرهنگ ناموس پرستی نامرد و بی غیرت می‌نامیم.

در اپوزیسیون ما هر کس ساز خود را می‌زند و به هنگام شنیدن آهنگ دیگران پنبه در گوش می‌کند، هر کس خود را نه گوشه‌ای از حقیقت که تمام حقیقت می‌داند، هر کس خود را نه بخشی از نیروی نجات بخش میهن بلکه یگانه نجات بخش میهن می‌داند، هر کس خود را نه بخشی از اپوزیسیون که تمام اپوزیسیون احساس می‌کند. هیچ کس سعی نمی‌کند با تلاش و کوشش خود را اثبات کند بلکه آنرا از طریق نفی دیگری جستجو می‌کند. مشروعیت را نه در نزد دیگران که نزد خود می‌جویم.

بدینگونه اپوزیسیون از بیست سال پیش به این سو روز به روز از یک تمامیت واقعی خطر آفرین برای نظام دور شده و به مثابه یک مفهوم مجازی و نماد نارضایتی عمومی ایرانیان در آمده است. بواسطه این فرایند بود که اپوزیسیون تبدیل شد به اپوزیسیون اهل حرف، اپوزیسیون متخصص اطلاعیه و اعلامیه، اپوزیسیون نشریه چاپ کن، اپوزیسیون غرزن، اپوزیسیون ادعا دار اما ناتوان. وقتی هم که اینترنت رسید مبارزه باز هم بیشتر وجه عملی و مادی خود را از دست داد و تبدیل به یک اپوزیسیون مجازی (virtuel) شد.

## اپوزیسیون اینترنتی

ویژگی اپوزیسیون اینترنتی آن بود که دیگر نیازی به انتشار همان یک صفحه کاغذ هم نداشت. کافی بود یک سایت درست کرد یا چند تا ای-میل زد تا گفت که ما هم هستیم.

پس اپوزیسیون اینترنتی باز هم حراف تر، شعاری تر، پرادماتر، انتزاعی تر و دورتر از عمل و مبارزه پراتیک شد. از این پس شاهد بودیم که صدها سایت و رادیو و تلویزیون اینترنتی مثل قارچ سبز شد و همه آمدند در صحنه این میدان مجازی تا دون کیشوت وار به جنگ دشمن خیالی خود روند.

هربار که رژیم در خیابانهای تهران و شهرستانها جوانان را با باتوم برقی و گاز اشک و آور و مشت و لگد تکه و پاره می‌کند، اپوزیسیون اینترنتی روی شبکه فعال شده و اعلامیه پشت اعلامیه می‌دهند که از مبارزه جوانان حمایت می‌کنیم، سرکوب رژیم را محکوم می‌کنیم و غیره. گویی واقعا باور دارند که حمایت آنها برای آن دانشجویی که با چهار دنده شکسته در سلول انفرادی منتظر دور بعدی شکنجه خود است اهمیتی هم دارد و یا ماموران رژیم که دارند به جستجوی دانشجویانی که از طریق فیلمبرداری شناسایی شده می‌روند از این اطلاعیه‌ها نگران هستند.

موقعیت بدین گونه بصورت کم‌دی-درام درمی‌آید، آیا رژیمی که علیرغم حضور چند هزار مجاهد مسلح در چند ده کیلومتری مرزهایش به جنایاتش ادامه می‌دهد، از اینکه یک سازمان دو نفره در استکهلم سوئد روی اینترنت یک اعلامیه بر علیه او بدهد نگران خواهد شد ؟

آیا این چهار جین سازمان و تشکلی که تنها هنرشان اطلاعیه‌سازی در اینترنت است واقعا فکر می‌کنند که دولت جمهوری اسلامی به هنگام تجاوز به دختران زندانی، بستن قراردادهای غارتگرانه، حذف کارگاههای کمتر از ۱۰ کارگر از شمول قانون کار و هزار و یک جنایت دیگر ثانیه‌ای در مخیله‌اش به تاثیر این چند هزار اطلاعیه و اعلامیه گروههای یک تا سه نفره خواهد اندیشید؟ پاسخ را به خود شما واگذار می‌کنم، اما من به سهم خود می‌دانم که رژیمی که برای محکم کاری در ارتفاعات تهران و بر بامهای خانه‌های مجلل آدمهایش انواع سلاحها را قرار داده تا تا اگر هجومی به سمت کاخهای حضرات شد مردم را به گلوله ببندد و دوام آورد از این اپوزیسیون بازیها روی اینترنت باکی ندارد. نمی‌گویم فاقد هر گونه تأثیری است چون حداقل کارکرد مثبت این اپوزیسیون اینترنتی عبارتست از طرح برخی از مباحث و موضوعات و بحث و گفتگو درباره آن. اما مابین گفتگو تا سرنگونی فاصله از زمین تا آسمان است.

### منشور و باز هم منشور

این روزها منشور پشت منشور منتشر می‌شود، همه آنها نیز کمابیش یک چیز را می‌گویند اما حتی کوچکترین اشاره‌ای هم به یکدیگر نمی‌کنند. این منشورها مانند یک مطلب میان هزار و یک مطلب دیگر که هر روز روی سایتهای فارسی زبان منتشر می‌شوند می‌آیند و می‌روند و توجه خاصی را هم به خود جلب نمی‌کند. یکی دو نفری در حمایت یا مخالفت با آن می‌نویسند و سپس به دریای آن چند ده هزار صفحه مطالب منتشر شده دیگر می‌پیوندند و فراموش می‌شود.

خود این موج منشورنویسی نمود جالبی است از مجازی بودن مبارزه و غیر جدی بودن آن. بیابوریم که خمینی با هر ۱۵ روز یک اطلاعیه میلیونها نفر را به خیابانها کشید و آن کرد که دیدیم. هر چند که همه چیز در خدمت او بود اما وقتی تشتت آراء کنونی را با وحدت نظر آن موقع مقایسه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که ملتی که تجربه تاریخی یک فرهنگ دمکراتیک و چندگرا را ندارد قادر نیست که تعدد نظرات و تنوع آراء را بعنوان یک پدیده مثبت بنگرد و این برایش معادل تشتت و تفرقه و آشفتگی بازار است. خمینی و آدمهایش این را فهمیده بود و لذا کل آراء و عقاید خود را در طول انقلاب به چند ایده ساده و ابتدایی محدود ساخت و قدرت را بدست گرفت. او نبود که می‌گفت: " جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد". تمام آنچه را که خمینی در طول ۱۳۵۷ تا مرگش گفت اگر از لحاظ تنوع موضوعی و محتوایی بخواهیم خلاصه کنیم در یک صفحه می‌گنجد. برای همین نیز فهم آنچه می‌گفت و می‌خواست برای اکثریت مردم ممکن بود و به دنبالش رفتند. امروز اما درک سیاسی مردم با درک سیاسی اپوزیسیون هم سطح نیست و ارتباط برقرار نمی‌شود.

### ایر مردم خیالی اپوزیسیون

اما اینک اپوزیسیون ما که از دنیای اجتماعی ایرانی بدور افتاده، ذهنیت خود را به جامعه تعمیم داده و دائم تکرار می‌کند: " مردم دیگر همه چیز را می‌فهمند، سر مردم را دیگر نمی‌توان کلاه گذاشت، دیگر نمی‌شود همه با هم گفت، همه سواد سیاسی دارند، مردم ایران آگاه ترین مردم جهان از لحاظ سیاسی هستند، مردم آنقدر هشیار و حساب شده عمل می‌کنند... باید برای مردم توضیح داد، هر کس باید نظراتش را بگوید و مردم خود انتخاب می‌کنند، مردم خودشان باید انتخاب کنند، ... " با صحبت‌های از این دست بسیاری از فعالان سیاسی خارج از کشور دل خود را خوش کرده‌اند که در ایران در حال حاضر هر ایرانی معادل یک فرد مجرب سیاسی چیز می‌فهمد و ماکیاول هم اگر از قبر درآید دیگر نمی‌تواند سر آنها کلاه بگذارد. عجبا!! این چیزها را می‌شنویم و بعد که با هموطنان داخل کشور صحبت می‌کنیم پس از ۵ دقیقه بحث راجع به سیاست دیگر حرفی ندارند اما اگر درباره مفاید لواشک آلو و مرسدس بنز و لئوناردیکاپریو برایشان بگویی حاضرند ساعتها گفتگو کنند. روی پالتاک که تبدیل به مساجد مجازی روضه خوانهای اپوزیسیون شده بارها بوده وقتی جوانی را که در ایران است به مباحثه فرا می‌خوانی می‌گوید: " با حرفهای سیاسیات مغز مارو گذاشتی سر کار". اما وقتی باهاش راجع به کفش آدیداس و امثالهم بگویی تا هر چقدر بخواهی چات می‌کند.

پس کجا هستند این چند میلیون ایرانی فرهیخته و همه چیز فهمی که در امور سیاسی قاهر هستند و حتی اپوزیسیون را هم در سطح خود نمی‌بینند؟ اگر منظور آن اقلیت کوچک دانشگاه دیده در ایران است که باید بدانیم آنها نیستند که این رژیم را سرنگون خواهند کرد و در بهترین حالت که این اقلیت بخواهد در امور سیاسی دخالت کند تبدیل به پیاده نظام دوم خرداد خواهد شد. خیلی هم رویشان فشار باشد به فکر ویزای کانادا می‌افتند.

آیا بهتر نیست که رویا بافی درباره این ایرانیانی را که بیشتر در تخیل ما حضور دارند تا در خیابانهای گرگان و اهواز و کرمان، کنار بگذاریم و بپذیریم که مردم ایران امروز مردمی هستند در اکثریت خود همچنان فاقد قدرت تشخیص؟ مردمی که اگر هم روزی قرار باشد وارد صحنه سیاسی شوند الزاما نیاز به یک گفتمان ابتدایی، ساده و بسیار روشن دارند و در غیر این صورت بواسطه عدم فهم موقعیت و پیچیدگی آن عقب خواهند کشید. آیا وقت آن نیست که بیاییم با ملتی که با چند شعار و حرف زیبا رفت و بیست میلیون یا کمتر یا بیشتر به خاتمی رای داد مسائل را به گونه‌ای در میان بگذاریم که بفهمد و منافع دراز مدت خود را تشخیص دهد؟ در این صورت آیا این بازار آشفته اطلاعاتی و اعلامیه و فراخوان و منشور... به ضرر چنین کاری نیست؟

آیا این سوال برای ایرانیان در داخل و خارج بوجود نمی‌آید که اگر این همه سازمان و گروه و تشکل هست پس چرا در ورای حرف قادر به هیچ کار جدی نیست؟

در اینجا می‌بینیم که یک دور تسلسل شکل گرفته و مردم مسئولیت انجام مبارزه را به عهده اپوزیسیون و اپوزیسیون تصمیم به انجام مبارزه را به عهده مردم وا گذاشته و هیچ کدام هم در حال حاضر قادر عملا کاری نمی‌کنند: مردم، به زعم من، بنا به دلایلی که در شماره یک این مقاله آمد و اپوزیسیون بخاطر همین توهم سالاری حاکم بر حیات و عمل کردش.

این روش مبارزه باید تغییر کند. این نوع برخورد با سرنگونی باید دگرگون شود، این مبارزه مجازی باید صورت مادی و عملی و واقعی به خود بگیرد و این میسر نیست مگر با یک انقلاب در فرهنگ سیاسی اپوزیسیون.

در مقاله بعد در این باره سخن خواهم گفت.

\*\*

## (۳)

در دوشماره قبل این مقاله نخست به تاثیرات منفی ناشی از استقرار دیکتاتوری خشن مذهبی بر روانشناسی اجتماعی ایرانیان داخل کشور نوشتم و اینکه چگونه مردم ایران قادر به ایجاد یک جنبش سرنگون ساز برای رهایی خود نیستند. در مقاله دوم وظیفه سنگین اپوزیسیون را در این باره یاد آور شده و سپس به ضعفهای و ویژگیهای اپوزیسیون پرداختیم و اینکه چرا قادر به خطر آفرینی جدی برای نظام حاکم بر ایران نیست. در پایان یادآور شدیم که چاره کار یک انقلاب عمیق در فرهنگ سیاسی اپوزیسیون است.

### یک دگرگونی ضروری

به دلیل ساختار سرکوبگرانه حاکمیت در داخل کشور از یکسو و ضعفهای ذاتی جامعه از سوی دیگر انتظار این که تشکلی سیاسی بتواند در ایران شکل گرفته و راهبری یک جنبش اجتماعی وسیع و برانداز را داشته باشد، غیر قابل تصور است. این جای خالی را در حال حاضر تشکلهای سیاسی دولتی یا شبه دولتی پر کرده اند تا پتانسیل انفجاری و اعتراضی جامعه را تحت مدیریت خود داشته باشند. این پدیده ما را در مقابل این واقعیت قرار می دهد که تنها شانس بوجود آمدن یک جریان راهبری برای تبدیل توان بالقوه اعتراضی جامعه به یک جنبش سرنگون ساز بالقوه، در خارج از کشور وجود دارد. به عبارت دیگر این در نهایت در خارج از کشور است که باید یک رهبری برای سازماندهی حرکتی اعتراضی پراکنده و اغلب بالقوه موجود در داخل کشور سازماندهی شود. همچنان که این قاعده در تقریباً تمامی کشورهای دارای حاکمیت دیکتاتوری تاکنون رعایت شده است. از جمله در انقلاب سال ۵۷. تا زمانی که حذف فیزیکی مخالفان برای رژیم حاکم بر یک کشور آسان و ممکن باشد شکل گیری این رهبری در داخل ناممکن است.

این امر ما را بدین وا می دارد که بپذیریم سرانجام از میان همین فعالان سیاسی ایرانی خارج از کشور است که " باید " یک جریان راهبری کننده برای جنبش سرنگون ساز شکل گیرد. اما چگونه ؟ با ضعفهایی که در مقاله گذشته بدان اشاره کردم بر این باور هستم که انقلاب آینده ایران با یک انقلاب در اپوزیسیون خواهد شد.

### انقلابی در خود ما

بخش مهمی از رفتارهای اپوزیسیون در حال حاضر از ماهیت استبدادی برخوردار است. نفی یکدیگر، تهدید و توهین نسبت به یکدیگر، همدیگر را بی اهمیت تلقی کردن، دیگران را کوچک شمردن، خود را اصل و محور و مرجع دانستن و دیگران را با هزار و یک تهمت و اتهام کنار گذاشتن، به دیگران اعتماد نکردن، توان شنیدن حرف دیگران را نداشتن، توان انتقاد دیگران را شنیدن یا پذیرفتن نداشتن همه و همه حکایت از رفتارهای یک استبداد درونی شده در وجود ماست. اغلب ما در رفتارمان یک نوع استبداد آشکار یا پنهان را با خود به یدک می کشیم.

برای کسب آزادی از روشهای استبدادی استفاده می کنیم. برای بدست آوردن دموکراسی نبرد می کنیم اما تشکلهای سیاسی ما عمیقترین ویژگیهای ضد دموکراتیک را در خود انباشته کرده اند. آیا دستیابی به دموکراسی از طریق سازمانهای سیاسی به غایت غیر دموکراتیک ممکن است ؟ آیا باورهای استبدادی نهادینه شده در رفتارهایمان اجازه دستیابی به آزادی را خواهد داد ؟ آیا این توقع زیادی است که بگوییم برای کسب آزادی باید لااقل آزادی را شناخت تا اگر هم روزی آنرا ملاقات کردیم از دست ندهیمش ؟ اگر آزادی را نشناسیم و آزاده نباشیم چگونه تشخیص خواهیم داد که باز بدنال سراب آزادی

ندویم و سر از دریای استبدادی نوین درنیاوریم ؟ آیا خواست این که مبارزه برای رسیدن به آزادی به گونه ای آزادمنشانه انجام شود ضروری نیست ؟ آیا خواست اینکه مبارزه برای رسیدن به دموکراسی به طریقی دموکراتیک انجام شود لازم نیست ؟ چگونه می توان باور داشت تشکلی که فرد در آن به هیچ انگاشته شود و تنها ابزار اجرایی تصمیمات راس هرم باشد فردا در ایران امکان شکوفایی انسانها را فراهم خواهد ساخت ؟ پس، در درجه اول برای آنکه بتوانیم جنبش سرنگون ساز را در ایران به راه بیاندازیم بهتر است به نوعی پالایش فردی پرداخته و خصائل را که ناشی از قرنها و دههها حاکمیت استبداد است تا حد امکان در خود تضعیف کنیم. لازم است که الفبای دموکراسی را در کار سیاسی بکار گیریم تا این همه زمان و کار و تلاش سیاسی، دست آوردی ملموس داشته باشد و آن اینکه از دل آن، چند هزار ایرانی بیرون آیند، که براستی آزادیخواه و به معنای واقعی کلمه دموکرات منش باشند. هر چند که این خصلتها در واقع در قالب یک فرایند دراز مدت و از طریق یک کار پایه‌ای فرهنگی و آموزشی در سطح اجتماعی در جامعه‌ای رها از استبداد به تک تک شهروندان منتقل خواهد شد اما در مقطع و شرایط کنونی ما، فعالان اپوزیسیون، بعنوان کسانی که قرار است حامل یک جایگزین دموکراتیک برای کشورمان باشیم لازم است که این ویژگیهای پایه‌ای مثبت را در خود پرورش دهیم. لازم است تا با برخی از عادات و رفتارهای منفی مانند بدگویی، فحاشی، بدبینی، بی اعتمادی، بی باوری، عدم احترام به دیگری، ناامیدی، بی‌برنامگی، حرافی، لافزنی، دروغ گویی، مطلق نگری و از این قبیل را از خود دور کرده و به جای آن رفتارهای مثبت مانند : واقع‌بینی، واقع‌گرایی، عینی‌گرایی، اعتماد متقابل، برخورد منطقی، احترام به دیگری، احترام به عقاید مخالف و نسبی‌گرایی را در خود تقویت کنیم. تا زمانی که ما هر یک ضعفهایی را که سبب ایجاد این شرایط تاریخی فلاکت بار شده در خود انباشت کرده‌ایم این شرایط هم تغییری نخواهد کرد. پس ما باید متحول شویم تا این شرایط نیز به عنوان معلول رفتارهای پر اشکال ما تغییر کند. مگر می‌شود یک حاکمیت استبدادی را با یک اپوزیسیون استبداد منش سرنگون ساخت و آزادی‌نهادینه جای آن قرار داد ؟ مگر می‌شود یک نظام ضد دموکراتیک را با یک مجموعه از رفتارهای غیر دموکراتیک از میان برد و جای آن دموکراسی نشانند ؟ یک اپوزیسیون مستبد، مانند اپوزیسیون قبل از انقلاب، فقط قادر به جایگزینی استبداد است و نه بیشتر. و آیا ما می‌خواهیم که تاریخ را تکرار کنیم ؟

پس باور داریم که هیچ سازمان و گروه و تشکلی که امروز نتواند اصول ابتدایی دموکراسی مانند تعدداندیشی، چندگرایی و برخورد عقاید و آراء را تحمل کند و بکار گیرد در فردای سرنگونی نیز قادر به برقراری دموکراسی نخواهد بود. حتی اگر قول آنرا بدهد و برای قولهایش هم کلی جان فدا کند. این ربطی به خواست و نیت و صداقت ندارد، برای استقرار دموکراسی بازیگران سیاسی باید دموکراسی را بشناسند، نه شناخت نظری و شعاری بلکه شناخت تجربی و عملی. برای رعایت آزادی در جامعه باید آنرا در سطح فردی هم رعایت کرد.

پس از خود پرسیم آیا اپوزیسیون امروز ما با همه ضعفهای خود قادر است که حامل دموکراسی برای فردای ایران باشد ؟ آیا زمانی که هیچ یک از این سازمانها و گروههای ما در اوج ضعف و نیاز حاضر نیستند تا با سه یا چهار تشکل دیگر سر یک میز بنشینند و صرفاً تبادل نظر کنند حاضر و قادر خواهند بود فردا قدرت را با سایرین تقسیم کنند ؟ و آیا باز مردم ما نردبان دستیابی مشتی دیگر از مستبدان به بام قدرت نخواهند بود ؟

و آیا تا زمانی که تشکلهای سیاسی ما نتوانسته‌اند رفتارهای ماهیتا آزادمنشانه و دموکراتیک را از خود نشان دهند می‌توان انتظار خروج میلیونها ایرانی را از انفعال داشت ؟ گذر بیست و چهار سال از عمر نظام و دست کم بیست و دو سال از عمر اپوزیسیون نشان می‌دهد که چنین نیست. اپوزیسیون ایرانی به مرور زمان هر چه پراکنده‌تر، ضعیف‌تر، بی حمایت‌تر و متشتت‌تر شده است و این در درجه اول بخاطر آنست که بسیاری از ایرانیها دیگر تحمل این اپوزیسیون غیر دموکراتیک، پرمدها و ناتوان را ندارند. پس به جای آنکه بخواهیم فرسوده و سخت سرانه بر اشتباهات و ضعفهای خود تاکید کنیم باید شجاعت آنرا یابیم که رفتارها و عملکردهای نادرست خود را زیر سوال برده، به سمتی مثبت و سازنده متحول شویم.

بواسطه این تحول رفتاری اصولاً کار سیاسی را متفاوت خواهیم دید و از پدیده سیاسی تقدس زدایی خواهیم کرد.

### سیاست مقدس نیست

در جوامع استبدادی که کار سیاسی علنی ممنوع و قابل مجازات است، فعالیت سیاسی بدلیل خصلت نادر و تا حدی استثنایی خود بصورت مقدس در می‌آید. وجه فداکارانه قضیه در این موضوع نقش بسیار دارد. یکی از راههای نجات از بند انفعال و ایستایی حاکم بر اپوزیسیون تقدس زدایی از کار سیاسی است. نگرش مقدس مابانه بر سیاست سبب شده که سازمانهای سیاسی ما هر یک بصورت یک فرقه در آیند که در آن عده‌ای به تقدس فرهنگ سیاسی سازمان خود مشغولند: گذشته سازمان، بنیانگذارانش، جانباختگانش، فعالیتهايش و همه و همه به گونه‌ای قابل تقدیس دیده شده و بر وجه ناموس‌پرستی سیاسی سازمانهای ما افزوده‌اند.

هدف من زیر سوال بردن ارزش فعالیتها و فداکاریهای کسانی که در راه مبارزه با استبداد حاکم بر کشورمان تلاش کردند، جان دادند و جان می‌دهند نیست، هدفم این است که بگویم اینها همه ارزش انسانی و اجتماعی خود را دارد اما نباید ارزش را با تقدس درآمیخت. آنچه قابل ارزش است قابل احترام است اما قابل انتقاد هم می‌باشد، لیکن آنچه مقدس شد دیگر قابل انتقاد نیست. دفاع از آن کمتر تابع منطق و استدلال است و بیشتر از تعصب و ایمان و باور نشاءت می‌گیرد. سیاست پدیده‌ای است عادی مانند هر امر جمعی دیگر؛ کار و مبارزه سیاسی یک وسیله و ابزار است برای دستیابی به یک سری از اهداف. این اهداف نیز از دیدگاه‌های متفاوت می‌توانند مثبت یا منفی ارزیابی شوند. در راس این اهداف دستیابی به قدرت قرار دارد که از طریق آن می‌توان اراده خود را تحمیل کرد. این ذات پدیده سیاسی است و همه آنها که از بدو تاریخ تاکنون وارد عالم سیاست شده‌اند کمابیش با همین هدف نهایی که کسب قدرت است به صحنه آمده‌اند. یک تشکل فاشیستی از کسب قدرت منظور خاصی دارد و یک حزب کمونیستی منظوری دیگر. اما هر دو در این مشترکند که می‌خواهند از طریق مبارزه خود قدرت را به دست آورده و برنامه‌ها و ایده‌آل‌های خود را پیاده کنند. حال باید از خود بپرسیم در کجای این فرایند پدیده‌ای مقدس نهفته است؟ آیا مگر نه اینکه در نهایت همه تشکل‌های سیاسی ما نیز بطور ضمنی یا آشکار در جستجوی همین منظور یعنی دستیابی به قدرت یا بخشی از قدرت سیاسی هستند؟ پس چرا بیاییم و قبول نکنیم که ما نیز در اپوزیسیون در جستجوی همین هستیم و خواهان آن هستیم که مثلاً از طریق کسب قدرت به استقرار آزادی، دموکراسی و ... در کشورمان بپردازیم؟ آیا اگر مسائل را بدین گونه روشن و ساده و بدیهی برای خود طرح کنیم کارآییمان بیشتر نخواهد شد؟ چرا بیاییم و این تلاش‌مان برای کسب قدرت را در یک لایه ضخیم مفهومی و واژگانی اسلامی-احساسی-انسانی بیچیم از آن یک موضوع مقدس و ناموسی و حیثیتی بسازیم؟ باز تکرار می‌کنم بحث من اینجا بحث ارزشی نیست بحث تکنیکی درباره ذات پدیده سیاسی است. اگر ما مسائل سیاسی را با تقدس زدایی و به دور از احساس‌گرایی غلیظ ببینیم در این صورت یافتن، پذیرفتن و بیان کردن اشتباهات و ضعفهایمان کمتر جنبه غیرتی و ناموسی گرفته و قادر خواهیم بود حرکت‌های اشتباه و تصمیمات غلط گذشته را آسانتر جبران و تصحیح کنیم. اپوزیسیون باید به ایرانیان نشان دهد که سیاست راز و رمزی ندارد. باید روشن بگوید که مبارزه در یک جامعه استبدادی بهایی دارد که دستگیری و شلاق و شکنجه و اعدام را شامل می‌شود، تا زمانی که این اعمال به گونه‌ای نهادینه از جامعه ما برچیده شود. این پیرایش مبارزه از قداست و احساس‌گرایی افراطی موجب استقرار واقع‌گرایی در رفتارها و برخوردهای سیاسی ما شده و یک پویایی بی‌مانند در مبارزه ایجاد خواهد کرد.

### مبارزه شعار نیست

این برخورد واقع‌گرایانه با پدیده سیاست ما را متوجه خواهد ساخت که آنچه از آن بعنوان مبارزه نام می‌بریم دارای یک تعریف مشخص است. در چهارچوب یک رژیم استبدادی و جنایتکار تعریف مبارزه

برای اپوزیسیون برانداز عبارتست از برنامه‌ای که منجر به سرنگونی و حذف رژیم حاکم بر ایران شود. گفتیم برنامه و نه چیزی دیگر، برنامه یعنی یک طرح دقیق، محاسبه شده و کمابیش زمان بندی شده که در جستجوی آنست تا از امکانات موجود برای دستیابی به یک هدف استفاده کند. هر برنامه یا طرحی بدین معنا قاعدتا باید مشخص بگوید که چگونه، با چه امکاناتی و در طول چه مدت زمان تقریبی قادر به دستیابی به تمامی یا بخشی از اهداف خود می‌باشد. کسانی که بدین گونه مبارزه را پیش می‌برند هر از چندگاه با اتکاء به یک بیلان واقعی از عمل کرد خویش میزان پیشرفت خود را براساس پیش‌بینی‌های حدودی بررسی و درباره ضعفها و کمبودها و بهبود و تسریع کار تصمیم گیری می‌کنند. این ویژگی یک مبارزه سیاسی است که در قالب یک طرح عملی و واقع‌گرایانه دنبال می‌شود. اما چنان که می‌دانیم اپوزیسیون ما از این شکل از مبارزه بسیار دور است. بدین معنی که سرنگونی برای اپوزیسیون ایرانی بیشتر یک آرزوست تا یک پروژه عملی، یک خواست و ایده‌آل است نه یک برنامه مشخص. اپوزیسیون ما چنانکه در مقاله قبل گفتیم می‌اندیشد که با حرف زدن و شعار دادن و اعلامیه و بیانیه صادر کردن بالاخره یک روزی رژیم سرنگون خواهد شد. اگر سال ۱۳۶۳ نشد، خوب شاید در سال ۱۳۶۸ بشود، اگر نه شاید ۱۳۷۴ بشود، اگر نه شاید در ۱۳۷۸ بشود، و در غیر این صورت در سال ۱۳۸۱ یا شاید هم در ۱۳۸۳. آنچه که اپوزیسیون مطمئن است اینکه "بالاخره یک روزی این رژیم سرنگون خواهد شد."

این خصلت فرازمانی بودن مبارزه آنچنان برای اپوزیسیون جا افتاده است که دیگر هیچ کس جرات هیچ گونه پیش‌بینی را ندارد و اگر هم کسی بخواهد این کار را کند دیگران او را تخطئه می‌کنند. البته حق هم دارند چون تا طرح دقیق و برنامه‌ریزی نباشد صد البته تاریخی هم نمی‌توان تعیین کرد. اما برای اینکه بتوان برنامه ریزی کرد باید بتوان از امکانات کافی برخوردار بود. این امکانات بطور بالقوه وجود دارد، اما پراکنده بوده و دارای همبستگی کارکردی نیستند. پس قدم اول آنست که نیروهای پراکنده و نا مرتبط اپوزیسیون تا حد امکان به یکدیگر نزدیک شوند.

## همبستگی عقد دائم نیست

نگرش سنتی ما بر سیاست سبب می‌شود که بسیاری از پدیده‌ها را در بستری مطلق قرار داده و آنها را آنقدر مهم و بزرگ جلوه دهیم که حتی جرات نزدیک شدن بهشان را نیز از دست دهیم. بطور مثال پدیده اتحاد، وحدت، ائتلاف و یا همبستگی که همگی اشکال و درجات مختلفی از پدیده نزدیک شدن به هم می‌باشد. هریار که صحبت از ایجاد یک نزدیکی در اپوزیسیون آمده است به عنوان یک واکنش اتوماتیک و شبه غریزی رفتار هر یک از مسئولان تشکلهای سیاسی ما نخست بر اساس بدبینی، شک، بی‌اعتمادی، و خلاصه یک گرایش دافعه‌ای بوده است. یعنی قبل از اینکه عقل‌مان در این باره به قضاوت بنشیند احساسات و عقده‌های موجود در نا خودآگاه ذهنمان رو می‌آیند و برایمان تعیین تکلیف می‌کنند. آنچنان در مطلق نگری گرفتاریم که هر پیشنهادی را نه براساس محتوای آن و نه حتی بر اساس ویژگیها و ضرورت زمانه بلکه بر اساس گذشته و پیشینه پیشنهاد دهنده ارزیابی می‌کنیم. گویی که هیچ فرد یا سازمانی در تاریخ حیات خود حق اشتباه و خطا و چپ و راست زدن نداشته و می‌بایست که دارای یک گذشته صد در صد بی عیب و ایراد باشد!! این نگاه سفید و سیاه گرایانه سبب می‌شود که هیچ سازمان و تشکل سیاسی جرات پا پیش گذاشتن در عرصه و مذاکره و گفتگو برای نزدیک شدن و نزدیک ساختن با دیگران را نداشته باشد. به محض اینکه یک تشکلی پا پیش می‌گذارد و حرف از نزدیکی و همسویی بزند، عده‌ای به آرشوها و خاطرات خود مراجعه کرده و پرونده‌های بیست، سی یا حتی چهل‌پنجاه ساله افراد و سازمانها و جریانات را در می‌آورند که "بله شما که امروز این را می‌گویید مگر در کودتای ۲۸ مرداد (۵۰ سال پیش) چنین و چنان نبودید و نگفتید؟"

درست مانند زمانی که طرح جبهه همبستگی از سوی مجاهدین مطرح شد، اکثریت منتقدان شروع کردند به گفتن اینکه مگر ممکن است که تشکلی که سال ۶۰ (۲۰ سال پیش) این گونه عمل کرده

حالا بتواند در این طرح صداقت داشته باشد. منظور من ممنوع کردن انتقاد و یا درس نگرفتن از گذشته نیست، منظورم دور ساختن مطلق نگری و ثابت‌اندیشی است تا فضا برای یک نوع دیالوگ سازنده فراهم شود، تا اپوزیسیون شانس ایجاد پویایی را در دل خود پیدا کند، تا سازمانها و فعالان سیاسی جرات کنند بدور از جو محاکمه‌گرایی به جلو پا بگذارند و به گفت و شنود انتقادی منطقی و سازنده پردازند و از دل آن راه‌کارهای جدیدی برای پیش‌برد مبارزه بیرون بکشند.

سازمانهای سیاسی ما باید بدانند که اگر با یک نگرش مادی و عادی به پدیده سیاست بنگرند در خواهند یافت که به هر حال هر که حرکت می‌کند، خطا هم می‌کند و لذا هر که بیشتر حرکت کند می‌تواند بیش از دیگران هم خطا کند. اشتباه یک پدیده انسانی است و بروز آن هم ممکن است و در مواردی حتی حتمی. پس نباید در این گرایش مطلق گذشته‌گرایی اسیر بمانیم و جرات و شهامت آنرا پیدا نکنیم که با پذیرش برخی از اشتباهات گذشته خود و با چشم پوشی از برخی از اشتباهات دیگران، بستری مناسب برای همدلی و هم‌سوئی پیدا کرده و به سمت ایجاد یک همبستگی عملی و پرقدرت پیش‌رویم. چون نباید فراموش کنیم هدف از مبارزه سیاسی صرف انجام مبارزه نیست بلکه دستیابی عینی به هدف اصلی یعنی کسب قدرت سیاسی است. اما باید بپذیریم که این مسیر فقط بصورت جمعی می‌تواند طی شود و هیچ یک از ما به تنهایی نمی‌توانیم به سر منزل مقصود برسیم. همه سازمانهای اپوزیسیون از بزرگترین آنها تا کوچکترینشان نشان داده‌اند که به تنهایی قادر به سرنگون ساختن نظام نیستند، نه از لحاظ محتوایی نه از لحاظ لجستیکی. اپوزیسیون سرنگون ساز به سان یک کل نیازمند اجزاء خود است و این تن واحد فقط به همت همکاری و هماهنگی اجزایش است که می‌تواند دشمن را به زانو درآورد. اگر اینگونه به مسله نزدیک شده و به یکدیگر نگاه کنیم در می‌یابیم که اتحاد و همبستگی هیچ عمل سخت و دشواری نیست. کفایت از یکسو ضرورت آنرا باور کنیم و از طرف دیگر بدانیم که قرارگرفتن در یک جبهه واحد به معنای حل شدن و نابود شدن در آن جبهه نیست و هیچ سایه ابدی و ازلی نیز بر آن حاکم نیست. این تصمیم و اراده افراد و انسانهاست که حضور یا عدم حضور و ادامه یا عدم ادامه به عضویت را در یک جریان تعیین می‌کند.

و صد البته در این میان لازم است تشکلهای مانند سازمان مجاهدین نیز با تقدس زدایی از مبارزه سیاسی رفتار خود را نسبت به تشکلهای دیگر یا افرادی که از یک اتحاد یا تشکل خارج می‌شوند تغییر دهند و هر خروجی را معادل خیانت و لش بودن و نامردی و امثالهم نپندارند. انسانها را آزاد بگذاریم تا جایگاه خود را خودشان انتخاب کنند.

## گوش شنوا وجود ندارد

گذر زمان و تکرار مکررات سبب شده که سازمانها و فعالان سیاسی ما حساسیت خود را نسبت به پیامها و فریادها از دست داده و بسیاری از مسائل جدی برایشان عادی و معمولی شده است. مثال فراوان است. از زمانی که جریان آشتی ملی به راه افتاده کمابیش فعالیتهای آنها را دنبال می‌کنم. بارها دیده‌ام که این تشکل با برخوردی سازنده و دوستانه از فعالین سیاسی دعوت کرده تا بیایند و بر اساس یک سری اصول دمکراتیک با یکدیگر همکاری و همسویی کنند. اما کمترین توجه جدی حتی از جانب همین سازمانها و گروههایی که کل نفراتشان سه نفر هم نمی‌شود به این پیشنهادها نشده است. چرا؟ چون همه می‌خواهند حیاط خلوت مخفی خود را نگه دارند. هیچ کس نمی‌خواهد که دیگران بفهمند که این سازمانی که این همه هیاهو دارد چیزی نزدیک به دو یا حداکثر سه نفر عضو دارد. همین تشکل وقتی مورد دعوت برای طرح همبستگی قرار می‌گیرد به خود اجازه می‌دهد که یک تشکل چند هزار نفری مثل مجاهدین را همسطح خود قرار داده و بگوید: "البته که ما وارد یک اتحاد استراتژیکی با این سازمان نخواهیم شد و نیروهای خود را نردبان به قدرت رسیدن مجاهدین نخواهیم کرد."

شرایط تا حدی سورنالیستی است. اپوزیسیون ما گوش شنوا را از دست داده است، زیرا هر سازمانی در خواب خوش مبارزاتی خود فرو رفته و نمی‌خواهد کسی بیدارش کند. هر که هم مزاحم شود با

ادبیات پر از فحاشی حسابش را خواهند رسید. بارها دیده‌ام که اعضای حزب کمونیست کارگری انتقادهای را با لحنی تند و بی‌استدلال پاسخ می‌دهند که چرا راجع به ما چنین و چنان گفته‌اید. چرا راجع به رهبر ما این و آن گفته‌اید. این از اثرات قداست بخشی به تشکیلات و شخصیت‌های خود است که باعث می‌شود قادر به تحمل هیچ انتقادی نباشیم و به هیچ کس جز خود گوش فرا ندهیم. آیا نه اینکه مرحوم منصور حکمت نیز یک انسان بود. انسانی البته فرهیخته و مبارز. اما مگر نه اینکه او نیز مثل هر کس دیگر می‌توانست در برداشتها و تحلیلهایش خطا کند، اغراق کند، راه تفریط پیش گیرد و یا برخی از ضرورتها را نبیند. آیا مجاهدین این حق را قائل می‌شوند که مسعود رجوی نیز بعنوان یک انسان دچار اشتباه شده باشد؟ هر چند که انسانی است شریف و مبارز و آگاه. تا چه زمان باید در اپوزیسیون شخصیت‌پرستی سنتی-اسلامی-شرقی، آنگونه که خود دوستان حزب کمونیست کارگری اغلب در نوشته‌هایشان می‌آورند، رواج داشته باشد؟ تا کی باید اسیر گرایش کاریزماتیک باشیم و به جای نقد اندیشه‌ها به تقدیس اندیشه‌ها بپردازیم؟

### اپوزیسیون و تابوهایش

تا چه زمان باید برخی از رهبران گروه‌های چپ ما از ترس آشکار شدن بی‌دانشی خود در مقابل موج جدید ایرانیان کنجکاو و پرسشگر از شرکت در جلسات پرسش و پاسخ‌ها فرار کنند و سر در زیر برف چپ‌نمایی توخالی نگاه دارند؟ تا کی باید شاهد آن باشیم که گرایشهای مختلف سیاسی در اپوزیسیون حتی به اندازه یک کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای کار جدی نظری و روزآمد شده نداشته باشند اما صدها و هزارها صفحه مطالب و مقالات، شعاری در روزنامه‌ها و سایتهای اینترنتی خود بیرون دهند؟ تا کی باید اپوزیسیون ما بعنوان یک اپوزیسیون حراف، شعار ده و بیسواد معرفی شود؟ و این همه به خاطر اینکه صحبت از عقب افتادگی و بی‌دانشی اپوزیسیون زدن جزو تابوهایش است و نباید از آن سخن گفت. بی‌لباقتی و شراب بارگی برخی از مسئولان بلندپایه تشکلهای سیاسی اپوزیسیون جزو تابوها ست و نباید گفت. اینکه برخی از آنان بیشتر به دنبال کار و زندگی و تجارت هستند تا مبارزه نیز از همین تابوهاست که نباید گفت. اینکه بسیاری از سازمانهای ما متشکل از یک نفر بازمانده قدیمی آن سازمان و همسرش، بعنوان عضو اجباری، است، نباید سخن گفت. اینکه بسیاری از سازمانهای سیاسی و فعالان آن به گفته خودشان در محافل خصوصی از کرده‌های خود سخت پشیمانند، به مردم دیگر باوری ندارند، به اینکه بتوان کاری کرد باوری ندارند اما اینها را در معرض عموم بیان نمی‌کنند، نباید سخن گفت چون تابو است و ...

پس این بنای فرسوده و کهن که از سر اجبار اپوزیسیون می‌نامیم بر پایه‌هایی استوار است که بسیار شکننده و ترک خورده و لرزان هستند. اما گفتن این واقعیت همیشه تابو بوده، گفتنش حرام بوده، گوینده‌اش تکفیر می‌شده است و بعنوان عامل رژیم معرفی می‌شده است. بیان این اشکالات اصولاً آب به آسیاب دشمن ریختن بوده است. اما من اینگونه نمی‌پندارم. بر این باورم که دشمن از این مسائل خبر دارد. می‌گویند نه، به تعداد ایرانیانی نگاه کنید که لباس مخالفت برکنندند و از دل همین سازمانهای کوچک و بزرگ اپوزیسیون رفتند و در ازای یک پاسپورت سفره دلشان را در مقابل ماموران اطلاعاتی مستقر در سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی باز کردند و آنچه را که امثال من امروز می‌گویند آنها ده یا پنج سال پیش بصورت مشروع و مفصل به آدمهای سفارت گفتند. پس بدنبال بهانه نگردیم تا ضعفهای خود را پنهان کنیم. شجاعت داشته باشیم به ضعفهای خود اذعان کنیم تا راههای رفع آن را بجوییم و بهبود یابیم. حقیقت را باید گفت ولو به قیمت جان.

xxx

## (۴)

در سه شماره قبل به وضعیت ایستای حاکم بر جامعه به دلیل سرکوب مسخ آفرین پرداختیم و گفتیم که اپوزیسیون خارج از کشور دارای ضعفهایی است که باید با یک انقلاب رفتاری در رفع آنها بکوشد. در این آخرین مقاله به آنچه که باید مشخصا بعنوان اپوزیسیون خارج از کشور بکنیم می پردازم. در مقالات گذشته بیشتر به نکات منفی پرداختیم. اما باید گفت که نکات مثبتی نیز وجود دارد و همین هم نشان می دهد که راه حل نیز در نهایت می تواند از دل این نکات مثبت زاده شود.

× ×

### نکات امیدوار کننده :

یکی از این نقاط مثبت کنونی جوشش محتوایی جدیدی است که در حال حاضر در میان بخش فعال ایرانیان خارج از کشور بوجود آمده است. تبادل نظرهای بسیار و بحثهایی که به دور از شلوغ بازیهای گذشته در حال انجام است. تلاش برای راه حل یابی و به یکدیگر نزدیک شدن. کوشش برای ایجاد نه یک اتحاد بلکه یک همبستگی میان کسانی که نمی خواهند شرایط کنونی حاکم بر ایران و ایرانیان را تحمل کنند. اما خطر این است که این تلاشها مثل همیشه در حد حرف باقی بماند و جنبه عملی نیابد، نوشتن یک یا چند مقاله کافی نیست، باید دیدار و گفتگو از نزدیک انجام شود. باید این فکر که ما حرف را می زنیم دیگران عمل کنند کنار بگذاریم. باید قلم زد، پلاکارد و پرچم در تظاهرات بدست گرفت، باید از دیوار بالا رفت و سفارت را تسخیر کرد، باید زندگی اینجا را گذاشت و کنار مرز رفت، باید مخفیانه به داخل کشور رفت و مبارزه را آنجا سازماندهی کرد، باید از نزدیک با جوانان و دانشجویان و علاقمندان به مبارزه دیدار کرد به آنها آموخت، از آنها آموخت و رویارویی نهایی را آماده کرد، باید اسلحه بدست گرفت و رو در روی جنایتکاران رژیم ایستاد و آتش کرد، باید تاسیسات و آدمهای رژیم را در سراسر کشور نابود کرد و ... خلاصه اینکه نباید نشست و فقط گفت و بعد رفت دنبال کار و زندگی معمولی، باید همت کرد و از کنج خلوت و راحت گفتارگرایی درآمد و پا به میدان گذاشت، چون رژیم از حرف هراسی ندارد و خودش نیز از سالها پیش به حرف درمانی درونی خود پرداخته است ؛ نگاه کنید به مانیفست گنجی، نامه شعله سعدی و نامه نگاری خاتمی و عسکراولادی. حرف باید مقدمه عمل باشد، مقاله باید مقدمه تظاهرات باشد، تظاهرات باید مقدمه حرکت به سوی مرز باشد، حرکت بسوی مرز باید مقدمه ورود به میهن و آغاز نبرد باشد. اگر این فرهنگ عمل گرایی در میان هزاران و هزار ایرانی خارج از کشور رواج یابد ما خود به یک ارتش خطر آفرین برای نظام تبدیل خواهیم شد، ارتشی متشکل از ایرانیان مبارز که با تعلقات سیاسی مختلف به یاری ملت دربند و تحت ستم خود می شتابند و آنها را به آغاز نبردی سراسری فرا می خوانند. سرنوشت ایران فقط توسط کسانی رقم خواهد خورد که به عمل می پردازند، حتی اگر اندیشه هایی عادی و معمولی داشته باشند. مردم ما در انتظار تنوری های آنچنانی و نظریه های فوق العاده نیستند، مردم منتظرند ببینند چه کسی در این آشفته بازار شعار و سخنرانی و وعده پا را از حرف فراتر گذاشته و عملا وارد میدان مبارزه می شود. تنها با مبارزه عملی در صحنه های مختلف نبرد است که می توان ملت بی باور و مسخ شده را از خواب مصنوعی رژیم ساخته اش بیدار کرد و برای به دست گرفتن سرنوشتش به صحنه آورد. امروز با ماست که تعیین کنیم آیا می خواهیم مفسر و تحلیل گر وقایع باشیم یا تغییر دهنده آنها.

نقطه دیگر روشنایی و امیدواری وجود یک پتانسیل عصیانگری در میان نسل جوان داخل کشور است، نسلی که در مقابل دستگاه مسخ سازی رژیم به نسبت نسل های قبلی مجهزتر است، چون به ابزارهایی مانند اینترنت و ماهواره دسترسی دارد و از طرفی هم با رژیمی روبروست که ضعفهایش هر روز آشکارتر می شود و هشدارهای سرنگونی و فروپاشی را از زبان مقامات بلندپایه اش می شنود.

بنظر من نسل مسخ‌شکن در ایران در حال شکل‌گرفتن است، یک نسل آگاه‌تر و یاعی. نسلی که عصیانگر بوده و در پی فرصت کمین کرده‌است. این ارتش آزادیخواهان در خارج از کشور می‌تواند با این نسل پیوند بخورد و در یک‌حرکت هماهنگ کار سرنگون‌سازی را به نتیجه رساند. این امر به دو شرط نیازمند است :

۱) درک واقع‌گرایانه اپوزیسیون برانداز از شرایط و توان داخلی  
۲) اعتماد جوانان به صلاحیتهای اپوزیسیون برانداز در پیش‌برد مبارزه  
در یک چنین کنش و واکنشی می‌توانیم پویایی را در مبارزه سرنگون‌سازی ایجاد کنیم که به سرعت نتیجه خواهد داد، زیرا رژیم جمهوری اسلامی بواسطه قدرت خود پابرجا نیست بلکه بواسطه ضعف ماست که دوام آورده است. امروز یک تعامل میان فعالان اپوزیسیون در خارج از کشور و نسل عصیانگر در داخل کشور قطعاً راه اساسی سرنگون‌سازیست. برای این منظور باید در درون اپوزیسیون نسبت به هم باز شویم.

### توجه به حرف دیگران

بهرتر است که به جای پیشنهاد دادن قدری هم به پیشنهادات گوش فرادهیم. عادت نکنیم که بر روی سایت‌های اینترنتی و یا روی شبکه‌های ماهواره‌ای هر روز منشور و فراخوان و دعوتی رابینیم، نگاهی به آن بیاندازیم و بعد فراموشش کنیم. راه حل نجات ایران شاید در یکی از همین منشورها و دعوتها باشد؛ شاید در طرح جبهه همبستگی مجاهدین باشد، شاید در منشور آزادیهای اساسی حزب کمونیست کارگری باشد، شاید در پیمان ملی جنبش آشتی ملی باشد، شاید در منشور ۸۱ منفردین باشد، شاید در منشور کنفدراسیون سوسیالیستی جابر کلیبی و پروانه قاسمی باشد...

به هر حال آنچه مطمئن است اینکه راه خروج از بن بست در همین منشورهاست، شاید نه در فقط یکی از آنها اما در ترکیبی از نقاط قوت هریک. لیکن ما عادت کرده‌ایم که هر بار شانس خود را برای برون رفت از این ایستایی به آسانی از دست دهیم و منتظر راه حلی معجزه‌آمیز شویم که هرگز از راه نخواهد آمد. باید قدری فروتنی و واقع‌گرایی داشته باشیم و بپذیریم که اگر طرحی خوب و مناسب ارائه شد به صرف اینکه از جانب دیگری، و نه از جانب ما، مطرح شده است آنرا نفی نکنیم یا با بی‌اعتنایی با آن برخورد نکنیم. باید بپذیریم که توان و ظرفیت اپوزیسیون ما همین‌قدر است و باید با اتکاء به همین ظرفیت و صد البته با تقویت آن به رویارویی با رژیم برویم. ناجی افسانه‌ای اپوزیسیون وجود ندارد، هر چه هست و هر که هست در میان خود ماست فقط باید چشم بصیرت داشته و آنرا ببینیم. سیمرغ همان سی مرغ است.

اگر ما ببینیم و در نهایت یکی از این منشورها را مبنای کار خود قرار دهیم شانس این را بوجود آورده‌ایم که با بحث و بررسی سازنده آنرا بهبود بخشیده و به مبنایی تبدیل کنیم که مورد قبول اکثریت قرار خواهد گرفت و پایه کار ما برای پیش‌بردن مبارزه سرنگون‌سازی خواهد شد. اما اگر از کنار هر یک بطور سطحی، غرض‌ورزانه و خودپرستانه رد شویم صد البته که هرگز این فرصت پدید نخواهد آمد. اگر برآستی نسبت به دردمندی انسان ایرانی امروز در داخل کشور حساس هستیم و نسبت به زجر او احساس مسئولیت می‌کنیم بدیهی است که برخوردی مسئولانه را نیز با راه‌حل‌های پیشنهادی خواهیم داشت. اما اگر مبارزه را به خاطر ژست و ادای سیاسی درآوردن و ارضای فردی خود پیش‌گرفته‌ایم باز هم به برخوردهای کور، سرسختانه و تخریبی خود ادامه خواهیم داد. این دور تسلسل و در جا زدن ناشی از لجاجتهای کور تشکیلاتی سالهاست ادامه دارد. برای برون رفت از آن شاید باید نگاه متفاوتی به پدیده اپوزیسیون پیدا کنیم. شاید باید به اپوزیسیونی دیگر بیاندیشیم.

تا اینجا تمامی آنچه در باره اپوزیسیون آمد شامل اپوزیسیون به معنای کلاسیک آنست، یعنی مجموعه‌ای از سازمانها و گروهها که به کار مبارزه مشغول هستند. اپوزیسیون به این معنا از محدودیتهای ذاتی و موقعیتی خود رنج می‌برد و صد البته به تنهایی قادر به گذشتن از موانع عینی و ذهنی خود نخواهد بود. یعنی اپوزیسیون خود به تنهایی نمی‌تواند مشکلاتش را حل کند و نیازمند یک عامل بیرونی است که من از آن بعنوان بازیگران سیاسی نام می‌برم. بازیگر سیاسی یا *acteur politique*

به معنایی که در اینجا به کار می‌بریم "فرد" را مورد نظر دارد. می‌توانیم جایگزین "فرد مبارز" یا "منفرد سیاسی" را نیز مطرح کنیم. منفرد سیاسی یک ایرانی خارج از کشور است که در چهارچوب تشکله‌ها و سازمانهای سیاسی موجود، بعنوان عضو، قرار ندارد، اما خواهان مبارزه سیاسی برای ایجاد تغییرات بنیادی در ایران می‌باشد. مجموعه این نیروهای منفرد سیاسی را **اپوزیسیون منفردین** می‌نامیم تا آن را از **اپوزیسیون سازمانی** متمایز سازیم.

## اپوزیسیون منفردین - اپوزیسیون سازمانی

نکته نخست اینکه این دو از هم متمایزند اما از هم جدا نیستند. ارتباط تنگاتنگ میان آنها برقرار است و هر یک از دیگری تاثیر می‌پذیرند. من بر این باورم که اپوزیسیون سازمانی در عملکرد و رفتار خود بسیار کم از اپوزیسیون منفردین تاثیر می‌پذیرد، زیرا خود را از طریق چهارچوبها و دیوارهای تشکیلاتی و ایدئولوژیک خویش حفاظت می‌کند. اما اپوزیسیون منفردین نیز کاملاً تحت تاثیر اپوزیسیون سازمانی قرار ندارد. برای برون رفت از بن بست کنونی مبارزهء سرنگون ساز می‌بایست بتوان اپوزیسیون منفردین را تقویت کرد تا با قدرتی بیشتر بتواند اپوزیسیون سازمانی را نیز متحول کند. البته لازمه این امر آنست که اپوزیسیون سازمانی با عنایت به نکاتی، مانند آنچه در این مقاله گفته شد، آمادگی برای تغییر داشته باشد. اپوزیسیون منفردین برای پویا شدن خود درگیر قید و بندهای تشکیلاتی نیست و لذا می‌تواند راحتتر و با دست بازتر عمل کند. نخستین راه برای آنکه اپوزیسیون منفردین از یک مفهوم و پدیده بالقوه به یک واقعیت بالفعل تبدیل شود این است که از رفتارهای اپوزیسیون سازمانی بعنوان ضد الگو استفاده کند. یعنی هر آنچه بعنوان ایراد و اشکال در اپوزیسیون سازمانی شناسایی شده است را در رفتارهای خود نداشته باشد. این قبل از هر چیز نیازمند آنست که اپوزیسیون منفردین تبدیل به یک واقعیت مادی حاضر در صحنه شود. این نیز شدنی نیست مگر آنکه تعریف مبارزه را متحول سازیم. مبارزه آرزوی تغییر دادن نیست، کنش تغییر دادن است.

## مبارزه پدیده‌ایست مادی

قدم نخست آنکه مبارزین باید از پشت کامپیوترها بیرون آیند. مبارزه امریست مادی و ملموس. مبارزه، بازی کامپیوتری روی نت نیست که بخواهیم با خزیدن به کنج خانه‌ها انجام دهیم. باید آنرا در عالم واقعی سازمان داد. یعنی در جمعی که انسانها حضور دارند، همدیگر را می‌بینند و لمس می‌کنند. جمعی که در آن ارتباطات انسانی برقرار است، ارتباطی که در آن تمامی احساسات، گرایشها، رفتارها و ژستها نقش می‌آفریند و تاثیر می‌گذارند. با دنیای ارتباطات سرد و بی روح اینترنتی و مثل آن فرق دارد. ارتباطات الکترونیکی البته مفید و موثر است اما چسب انسانی لازم را برای ایجاد رفاقتهای پایدار و تعهد آفرین در خود ندارد. نوشته‌ها کوتاه و گذشته است و پویایی لازم برای نزدیک ساختن عمیق انسانها در آن نیست. پس باید که این همه ایرانی که بر روی اینترنت همدیگر را کشف و پیدا می‌کنند، از این مرحله جلوتر روند و با یکدیگر دیدار کرده و به گفتگوهای مفصل درباره چه باید کردها بنشینند و در باره روشهای مشخص و عملی مبارزه تصمیم بگیرند. اینترنت، ماهواره و فاکس و تلفن نباید جایگزین دیدار و برخورد از نزدیک شود، چون بار محتوایی آنها یکی نیست. برای خروج از انفعال و نازایی کنونی، ایرانیانی که خود را جزو اپوزیسیون منفردین می‌بینند باید از خانه‌هایشان بیرون بیایند، در کافه‌ها و پارکها و سالنها و ... دور هم در قالبهای پنج-ده نفری جمع شوند و از نزدیک موضوعات را بررسی کرده و راهکارهای پیش برد مبارزه را بیابند. این تجمعات چند نفری می‌تواند با قدری برنامه ریزی به تجمعات چند ده نفره تبدیل شود. باید از پشت رادیوها و تلویزیونها و کامپیوترها بیرون آمد و همدیگر را ملاقات کرد و قرار و مدارهای لازم را برای تجمعات بیشتر و پر جمعیت تر گذاشت. این تجمعات برای همبستگی انسانی و روانی میان افراد لازم است. تجربه کسانی که در کنفدراسیون سابق فعالیت داشته‌اند این را نشان داده است.

آنچه در این تجمعات می توان مورد نظر قرار بگیرد موضوعات متفاوتی است :

= چه باید کرد ؟

= چگونه باید کرد ؟

= چه اقداماتی می توان صورت داد ؟

= از چه جریانی باید حمایت کرد ؟ چه جریانی را باید بیشتر تقویت کرد ؟ چرا ؟ چگونه ؟

= نسبت به اپوزیسیون سازمانی چگونه باید موضع گرفت ؟ چگونه آنرا پویا کرد ؟

و صد البته در این مباحثات باید آن انقلاب رفتاری که قبلا از آن حرف زدیم مد نظر داشته باشیم و تا حد امکان بکار بندیم. یعنی مطلق گرا نباشیم، مستبدانه برخورد نکنیم، به عقاید دیگری احترام بگذاریم،

انتقاد پذیر باشیم، نقد سازنده کنیم، مبارزه سیاسی را به عنوان پدیده‌ای ملموس و عینی و عادی بنگریم، اهل عمل و کسب نتایج مشخص و کمابیش زمان بندی شده باشیم. با یک چنین کیفیتی بحثهای این

جمع می تواند از حالت گفت و شنود صرف بیرون آید و زمینه را برای قدم های پراتیک بعدی فراهم کند. در واقع پس از این قدم اول و ایجاد جمع‌های منظم باید بر اساس توان و پتانسیل جمع،

آکسیونهای دیگر را سازماندهی کرد. فعالیتهای متعددی قابل پیش‌بینی است :

- برگزاری جلسات سخنرانی و بحث و گفت و شنود برای عموم

= دعوت از شخصیت‌های اپوزیسیون سازمانی برای بحث و نقد سازنده عملکرد آنها

= نوشتن نامه‌های انتقادی یا سرگشاده به مسئولان تشکلهای اپوزیسیون تشکیلاتی

- تدارک، برگزاری و شرکت فعال راهپیمایی و تظاهرات ضد رژیم

- تدارک و انجام برنامه های افشاکری بر علیه رژیم (دیدار با نمایندگان، شخصیتها، احزاب سیاسی،

برگزاری نمایشگاه، میز کتاب و .. )

- ایجاد ایستگاههای رادیو و تلویزیون به سمت ایران و یا چاپ و ارسال نشریات برای داخل کشور

- کار توضیحی و افشاکری برای ایرانیان منفعل و غیر سیاسی در خارج از کشور

- جستجوی راه‌های برقراری ارتباط با هموطنان داخل کشور

- یافتن راه‌هایی برای وارد شدن علنی و یا مخفی به داخل برای کمک به سازماندهی مبارزین

در داخل کشور

- تشکیل صندوقهای حمایت مالی از مبارزان برای گسترش اعتصابهای کارگری و صنفی در ایران

- سازماندهی عملیات نمایشی بر علیه رژیم مانند تسخیر سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای رژیم

- حمایت، تشویق، سازماندهی و اجرای عملیات مبارزه قهر آمیز در داخل کشور

- برقراری ارتباط میان تجمعاتی که بدین شکل در سراسر جهان تشکیل شده است تا بتوان دست

به اقدامات سراسری زد.

### پویایی راهگشا

اگر اپوزیسیون منفردین موفق شود چنین پویایی جدی و عملی را در سطح خارج از کشور بوجود

آورد یقیناً اپوزیسیون سازمانی نیز وادار خواهد شد که دیر یا زود این دینامیزم جدید را دنبال کند. از

به هم پیوستن این دو اپوزیسیون، در چهارچوب فعالیتهای و آکسیونهای مشخص و مادی، بی هیچ شکی

یک جریان سیاسی فراگیر بیرون خواهد آمد که در پیوند با نسل عصیانگر داخل کشور می تواند نقش

مدیریت جنبش سرنگون ساز و سپس نقش جایگزین موقت رژیم را ایفاء کند.

پس به زعم من، و امیدوارم که در این تشخیص زیاد به بیراهه نرفته باشم، چاره اصلی کار برای خروج

از بن بست و ناکارایی اپوزیسیون در درجه اول فعال شدن فرد فرد ایرانیانی است که می توانند با باور

به اهمیت و توان خود تبدیل به راه گشای این مشکل شوند. اپوزیسیون منفردین از یک پتانسیل یک تا

دو میلیون نفری در میان پنج میلیون ایرانی خارج از کشور برخوردارست. یعنی قدرتی که می تواند

هر رژیمی را به زانو درآورد. امروز این فقط با ما تک تک ایرانیان خارج از کشور است که خواهیم

طناب بردگی را که جمهوری اسلامی بر گردنمان انداخته است در بیاوریم. صد البته آنچه من در

اینجا بعنوان راه حل بیان کرده‌ام در حرف آسانتر است تا در عمل. اما یقین دارم که همت و ابتکار

ایرانیهای خارج از کشور که به ضرورت این کار باور دارند این مهم را ممکن می‌سازد. آنچه امروز اپوزیسیون منفردین، این لشگر یک میلیونی در سراسر جهان، کم دارد، نه دانش و تنوری مبارزاتی است، نه علاقه و آرزوی دستیابی به دموکراسی است، نه امکانات مادی و تبلیغاتی است، تنها چیزی که کم است فقط و فقط عمل، کنش و پراتیک است. اگر از اتاقها و خانه‌هایمان بیرون بیایم، اگر از پشت کامپیوترهایمان به خیابانها و به دیدار یکدیگر بیایم، آزادی را در یک قدمی خود خواهیم دید. ضعفهایمان را فقط بیان و تجزیه و تحلیل نکنیم بلکه هم‌چنین آنها را رفع کنیم و از خود افرادی بسازیم مسئول، منطقی، واقع‌بین و بخصوص عمل‌گرا. زمانی که بسیاری از ایرانیان ببینند جریانی به راه افتاده است که در آن واقع‌بینی، عمل‌گرایی و احترام به انسان جا افتاده است صد البته از انفعال خود خارج و به مبارزه خواهند پیوست. اپوزیسیون منفردین باید حرکت کند زیرا شانس موفقیت آن، در مقایسه با اپوزیسیون سازمانی، به گونه‌ای غیر قابل مقایسه بالاتر است.

### نتیجه گیری :

جان کلام اینکه ما در انقلاب سال ۵۷ خود با ارتکاب اشتباهات فراوان شکست خوردیم، اما ستم‌سالاری طبقاتی در ایران نه تنها برقرار است که ماهیت و چهره‌ای به مراتب وحشیانه تر از زمان رژیم گذشته به خود گرفته است. پس ضرورت دگرگون ساختن این روابط طبقاتی ضد انسانی در مقابل است. ضرورت انقلابی دیگر، با ماهیتی کاملا متفاوت، هر انسان آگاه و مسئول ایرانی را به خود فرا می‌خواند. انقلاب ۵۷ مرد اما اهمیت انقلاب زنده است. لیکن انقلابی که نه به دنبال احساسات کور انتقام کشی بلکه به دنبال برقراری یک نظام انسان سالار خواهد بود. نظامی که در آن ساختار قدرتی که ملهم از اراده مردم است اجازه نمی‌دهد که ظلم، ستم، نابرابری طبقاتی و بی عدالتی اجتماعی انسانها را از موجوداتی قابل پیشرفت به مشتی فقیر، معتاد، تن فروش، آواره، بیمار و یا از آن سوی غارتگر، مال پرست و جنایتکار تبدیل کند.

ما نباید تحت تاثیر ماشین ایدئولوژی‌زدایی جهان سرمایه داری و تفاله‌های جهان سومی مانند دستگاه تنوری بافی اصلاح طلبان جمهوری اسلامی، واقع شویم که می‌گویند دفاع از یک آرمان انسانی و اجتماعی جزو ایدئولوژی است و ایدئولوژی هم بد و مذموم است، پس آرمان‌گرایی هم مطرود است. آنانکه بیش از یک دهه است این جریان ایدئولوژی‌زدایی را، مانند آن ایدئولوژی ساز سابق عبدالکریم سروش، در جهان و نیز در ایران به راه انداخته‌اند کاری نمی‌کنند جز خلع سلاح فکری جنبش‌های مبارزاتی. از آرمان گرا بودن نباید شرم داشت، می‌توان آرمانهای والا و متعالی برای جامعه خود و جوامع بشری آرزو کرد و در عین حال در بود دستگاههای فکری ایستا و منجمد گرفتار نیامد. این ارتباطی به ساخته‌های شترگاوپلنگ وار احزاب کمونیست ضد مردمی دولتی بلوک شرق سابق ندارد که از شان بعنوان ایدئولوژی نام می‌بردند. آنها مشتی فرصت طلب بودند که با تشکیل حزب طبقاتی همان منطق جوامع طبقاتی سرمایه داری را به شکلی دیگر اعمال می‌کردند.

امروز اما هر مبارزی می‌داند که بدون آرمان‌گرایی مبارزه به جایی نخواهد رسید. ایدئولوژی‌زدایی خود تبدیل به دگم ترین ایدئولوژیها شده است و انسانها را با رجوع به تهی‌گرایی از هم متفرق و درمقابل منطق سرکوبگر سیستم خلع سلاح کرده است. ما ایرانیان مبارز نباید در این تله دستگاه تبلیغاتی سرمایه داری رو به جهانی شدن بیافتیم. ما می‌توانیم برای جامعه خود آرمانهای مشخص که سعادت انسانها را طلب می‌کند داشته باشیم و از بیان روشن آنها هراسی نداشته باشیم. آرمانهایی که نه انسانها را همگون و همشکل پرورش می‌دهد و نه حق تفکر را از آنها می‌گیرد، بلکه بر عکس، در پی آنست تا بادیستیابی به آزادی، عدالت اجتماعی و مردم سالاری زمینه را برای رشد و تعالی هر انسان بدور از جنس و نژاد و طبقه‌اش فراهم کند. آرمانی که یک مدل از قبل تعیین شده خوشبختی برای انسانها تعریف نمی‌کند بلکه آزادی و اختیار انسان را قبل از هر چیز دیگر قرار می‌دهد.

ما می‌توانیم با صدای بلند آنچه را که برای ایران فردایمان می‌خواهیم بیان کنیم. در حال حاضر بنظر می‌رسد که آرمانهای بخش عظیمی از ایرانیان برای فردای مین جز با تغییری بنیادین در زیر ساختهای

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه ممکن نباشد. این تغییر بنیادین نیز چیزی نیست جز انقلاب، یک انقلاب نه فقط سیاسی بلکه یک انقلاب اجتماعی و نیز، به معنای انسانی و خود جوش آن، یک انقلاب اقتصادی و فرهنگی. پس انقلاب بعنوان یک ابزار و هرگز نه بعنوان هدف در اختیار ماست تا ما را به سوت آرمانهایمان پیش برد.

در این نوع مبارزه بر اساس آنچه آمد اهمیت دادن به انسان در مرکز و محور هر چیز جای می گیرد. اصالت انسان پایه یک انقلاب اجتماعی است، همانطور که دشمنی با انسان پایه هر حرکت سطحی، کور و بدون آرمان‌های خیرخواهانه است، مانند آنچه در سال ۵۷ روی داد. اهمیت دادن به انسان و رعایت حقوق پایه‌ای او، احترام همه جانبه به ارزش انسان، فقط به همین عنوان که انسان است، و بدون هیچ ملزوم و صفت و اضافه‌ای دیگر. همین باور عمیق به ضرورت بدیهی احترام به انسان است که از انقلاب آتی ما انقلابی خواهد ساخت، متفاوت، مثبت، سازنده، پویا و ارزشمند. به جای انقلاب اسلامی این بار انقلاب انسانی. انسان به مثابه عامل و مقصود یک انقلاب، انسان بعنوان ذات و محور انقلاب. و به همین واسطه است که دردمندی میلیون‌ها انسان ایرانی ما را به اجرای هر چه سریعتر این انقلاب فرا می‌خواند. آیا به این ندا پاسخ خواهیم داد؟

تا عشق به انسان و درد کشیدن از رنج بردن دیگران در وجود ما نهادینه نشده باشد، رفتار سیاسی‌مان نیز نمی‌تواند عاری از خودخواهیها، منبتها، خودسرگرم‌سازیها و عوام‌فریبی‌های خودآگاه و ناخودآگاه همیشگی باشد. تنها مبارزانی می‌توانند نبرد سیاسی آزادیخواهانه را با کیفیتی موثر و نه نمایشی به پیش برند که تداوم درد کشیدن انسانهای دیگر را بر نمی‌تابند.

به وجدان و خرد خویش مراجعه کنیم و ببینیم ما چگونه مبارزی هستیم.

پایان